## فصل ٧

اعوذباللَه من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 بحث درباره اقتران صورت ماده و كیفیت تحقق ماده و تركیبش با صورت بود كه البته بطور كلی و شمول این قضیه در مساله جنس و فصل ذكر شد و در آنجا مطرح شد كه حقیقت جنسیت گرچه عقل او را به عنوان یك حقیقت مستقله لحاظ می‌كند و صورتی برای جنسیت، آن صورت را ترسیم می‌كند ولی صورت جنسیت یك صورت مبهمه است و عقل نمی‌تواند خصوص آن جنس را به عنوان یك صورت مشخص در ذهن، كه بتواند تعین داشته باشد ترسیم كند ذهن هم نمی‌تواند این كار را انجام بدهد، بله یك معنای مبهمی را می‌تواند ترسیم كند و به همان معنای مبهم تحصّل ذهنی بدهد لكن این فرق دارد با تشخص ذهنی و آن فعلیت صورت ذهنی.

 الان آنچه را كه ما در اینجا نگاه می‌كنیم من باب مثال فرش، این صورتی را كه از این فرش در ذهن داریم یك صورت متشخص و متعین ذهنی است، از این نقطه‌نظر ذهن می‌تواند آن را كاملا ادراك كند و حدود و ثغور او را می‌تواند درنظر بگیرد، الوانی كه در اینجا هست، ماده‌ای كه در اینجا وجود دارد و همینطور اعراضی كه برا آن عارض می‌شود از كم و كیف و سایر مسائل، اینها چیزهایی است كه در این صورت ذهنی قرار دارد، همه اینها در این صورت ذهنی وجود دارد، ولكن شما فرض كنید من باب مثال یك ماده‌ای كه آن ماده به شكل خاصی نیست بلكه به صورت خاص است آن ماده را چطور می‌توانید تصور كنید؟ پشمی را كه آن پشم در یك شكل خاص قرار دارد چطور می‌شود آن پشم را در ذهن تصور كرد؟ بدون اینكه تعین و تحصلش یك تعین و تحصل تشخصی باشد ما بین پنبه و بین پشم می‌توانیم فرق قائل بشویم ولكن خود آن حقیقت پنبه بدون شكل را منظورم است شما پنبه‌ای كه ریسیده نشده آن را در ذهن بیاورید، آن یك پنبه‌ای كه دارای خصوصیات از كم و كیف و لون و اینها هست در حالتی كه این پنبه رنگ‌آمیزی شده هم آن هم پنبه است، پنبه‌ای كه رشته‌رشته نشده است آن هم پنبه است، آن پنبه‌ای كه در ذهن می‌آورید یا آن پشمی كه در ذهن می‌آورید باز آن خودش یك نوع تشخص است، باز خودش در اینجا یك نوع تعین است گرچه ماده برای سایر منسوجات و سایر مصنوعات هست ولی خودش فی‌حدنفسه یك تشخص و تعینی دارد الان یك مشت پنبه را شما در نظر بگیرید كه در دستتان گرفته‌اید این الان دارای حجم مخصوص است و بعد او را فشار بدهید حجم او كم خواهد شد آیا می‌توانید پنبه‌ای تصور كنید كه این دو حجم را ندارد چون در هر دو صورت یكی است، یا می‌توانید یك پنبه‌ای را عیناً تصور كنید كه آن ماده برای همه اینها باشد و اصل و حقیقت برای همه اینها باشد در عین حال نه آن كم را داشته باشد نه این كم را و نه آن رنگ را داشته باشد نه این رنگ را داشته باشد هیچكدام از اینها را نداشته باشد و همان بتواند هم به صورت لباس در بیاید و هم به صورت طناب و نخ در بیاید پس از اینجا این مساله روشن می‌شود كه بطور كلی آن اشیائی را كه دارای یك حقیقت مبهمه هستند در تصور آن اشیاء ذهن تشخص را در اینجا اقتضا نمی‌كند بلكه یك نوع تحصّل ابهامی را ذهن در نظر می‌آورد بدون اینكه آن تحصّل ابهامی در ضمن یك تشخص باشد.

 چوب را، دیگر از مفهوم چوب بدیهی‌تر سراغ ندارید چوب را شما اگر بخواهید در ذهن بیاورید باز آن چوبی كه یك چوبی باشد به عنوان ماده و هیولا و اصل و ماده برای بقیه انواع چوب باشد از مصنوعات مختلفه، از اشجار مختلفه كه طبعا تفاوت می‌كند فرض كنید بین چوبی كه چوب گردو است با چوب چنار با چوب كاج اینها با همدیگر از نقطه‌نظر كیفیت متفاوتند، ولی شما به همه اینها چوب می‌گویید حالا یك چوبی را شما در نظر بگیرید كه این چوب جامع بین همه اینها باشد و در عین حال شما بتوانید در ذهن به او صورت بدهید، این امكان ندارد اگر هم صورت می‌دهید صورت مبهمه به او داده می‌شود یعنی در خود آن معنای كلی هم آن معنا معنای ابهام وجود دارد، چوبی كه وقتی كه آن چوب در نظر می‌آید دیگر فرض كنید در صورت چوب درخت چنار نیست یا در صورت چوب درخت كاج نیست، بلكه یك جامعی است بین الوان مختلف و بین تراكم‌های مختلف و بین خصوصیاتی كه یك چوب می‌تواند آن خصوصیات را داشته باشد كه همان ماده باشد، ماده آن چوب بودن و ریشه چوب بودن، پس بنابراین بسیاری از چیزهای را كه ما ادراك می‌كنیم اینها همه جنبه ابهامی دارد، جنبه تحصلش همین چوبی كه من در این مدرسه دارم می‌بینم و كاجی است كه در مقابل من است این یكی از تشخص‌های همین خشبیت است، سروی كه در اینجا هست یكی از تشخص‌های خشبیت است نمی‌دانم آن درخت توت و درخت‌های دیگر كه در اینجا میوه دارد یا ندارد، نمی‌دانم اینها همه خصوصیات خشبیت است، هركدام از اینها با دیگری تفاوت می‌كند و هركدام از اینها مصداق برای این امر مبهم است خب اینكه الان من دارم می‌بینم مشخص است، در این تشخص آن درخت دیگر كه دارای خصوصیت دیگر است راه ندارد، و وقتی او را در نظر می‌گیرم این یكی راه ندارد و هردوی اینها مصداق او هستند این از عجایب‌اللَه است كه چطور دو چیز مختلف، از دو قسم و دو نوع مختلف هردوی اینها ریشه و منشاء و ماده آنها یكی است؟! این امر مبهم امری است كه انسان آن امر را در ذهن تصویر می‌كند و برای آن امر مبهم در خارج مصادیقی می‌تواند درست كند این كار كار ذهن است ولی در خارج آن امر مبهمی وجود ندارد، آنچه كه وجود دارد در خارج همین صورت نوعیه است اگر هست یا درخت چنار است، یا درخت منار است یا درخت فرض بكنید كُنار است، یا این كاج است و آن هم سرو است و آن درخت‌های دیگر است، ما یك چوبی كه جدای از اینها باشد به من نشان بدهید كه این چوب است در عین حال نه چوب چنار است و نه چوب غیر آن، ما یك همچنین چوبی نداریم در خارج هرچه هست بالاخره در تحت یكی از این انواع باید وجود خارجی داشته باشد، ولی ذهن این كار را می‌كند ذهن می‌آید و آن ماهیت مبهم را تصور می‌كند و برای آن ابهام هم اینطور نیست كه مبهم بگذارد حكم جعل می‌كند، قانون وضع می‌كند و آن امر مبهم را در نظر می‌گیرد و برای آن مصادیق جعل می‌كند اینجاست كه امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید در آن قضیه جمل كه آن شخص آمد خدمت حضرت و از اینكه این جریان اتفاق افتاده در این جنگ افرادی هستند مثل طلحه و زبیر و عایشه و صحابی پیغمبر كه اینها همه پشت سر پیغمبر نماز می‌خواندند حالا اینها آمدند و جنگ راه انداختند و جنگ یعنی كشتن آقا قضیه، قضیه كشتن است نه دعوا كردن و لفظا با هم دوتا حرف می‌زنیم و بعد هم هركدام می‌رویم سر كار خودمان، قضیه این است كه تیر آوردند و شمشیر آوردیم و نیزه و سپر، خلاصه این حرفها، خلاصه مساله مساله كشتن است یعنی آمدیم تو علی داماد پیغمبر وخلیفه مسلمین را به قتل برسانیم عایشه این بود راه افتادند مِن عایشه ام‌المؤمنین زُوجی رسول اللَه کذا و کذا برای این بود كه بیاید ای مردم علی را به قتل برسانید، بیائید این را بكشید مثل اینكه خیلی كشتن در این دنیا راحت شده، بیائید بكشید چون عثمان را كشته خب عثمان را كشته به تو چه ربطی دارد؟ عثمان را كشته مگر تو ولی دم عثمان هستی؟ جناب عایشه حالا ادعای خون‌بها و قصاص عثمان را داری می‌كنی بر فرض علی عثمان را كشته خب خودش می‌داند و ولی دمی كه عثمان دارد، پسرش است، زنش هست اما اینكه تو بلند شوی و بیایی آخر برای چی یك همچنین مساله‌ای هست كه علی بایستی خودش یا آن قتله را بیاید همه را تحویل بدهد تا اینكه ما دست از این چیزها برداریم حالا خودش در زمان حیاتش می‌گفت: اقتلوا ان هذا النعثل فقد کفر موقعی كه مقرریش را كم كرده بود صدایش درآمده بود ولی قضیه دنیا این است دیگر یك روز در كنار آدم قرار می‌گیرند، یك روز در مقابلش، این دنیا [این عكس‌ها را تماشا كنید این عكس‌های كه در این مدت در طول حیات در طول عمرتان دیده اید كه افراد چطور در كنار هم عكس انداختند و بعد دشمن خونی یكدیگر شدند، آن موقع كه عكس انداختند صلاح بر این بوده كه در كنار هم قرار بگیرند و وقتی مسائل عوض شده و همه چیز تغییر پیدا كرده خیلی دنیا جای عبرت است دیگر، یك نفرشك كرده بود كه این افراد آمدند به جنگ علی این افرادی كه ما از اینها خلاف كم دیدیم، افرادی بودند محل رجوع، این طرف قضیه هم امیرالمؤمنین كاریش نمی‌شود كرد این هم خلیفه است این هم داماد پیغمبر است این هم راجع به او یك همچنین مطالبی هست خود اصلا خصوصیات و شكل و شمایل علی نشان می‌دهد كه كی است؟ در قضیه گیر كردند، این گیر را ما هم داریم، این گیر را ما داریم و گیر، گیری نیست كه فقط اختصاص به آن افراد داشته باشد آمده بود و گیر كرده بود، آمده بود خدمت امیرالمؤمنین مشكلش را حل كند حضرت آخر چه قضیه‌ای است؟ چطوری مساله اینطور می‌شود؟ با زبان بی‌زبانی می‌گوید یا علی فهم و درك ما نتوانست از این مساله رد شود و ظاهر را در نوردد و از ظاهر عبور كند و به باطن برسد و مشكلش را حل كند در ظاهر گیر كرده بیا ما را از ظاهر رد كند حضرت روایت عجیبی دارد كه «قَالَ لَا یعْرَفُ الْحَقُّ بِالرِّجَالِ اعْرِفِ الْحَقَّ تَعْرِفْ أَهْلَه»[[1]](#footnote-1) می‌گوید تو در ظاهر گیر كردی نگاه به عمامه و ریش طلحه داری می‌كنی، نگاه به نماز خواندنش داری می‌كنی، به نماز جماعت خواندنش داری می‌كنی، این نماز جماعت یك ربات هم می‌تواند بخواند، قشنگ تكبیر می‌گوید از زیر حلقش هم مخارج را ادا می‌كند همینطور است [بله مخارج حروف داریم، مخارج دهان، حلق، لب همینطور قار و قور معده خیلی مخارجی داریم حالا نمازی كه دارد خوانده می‌شود بعضی‌ها نماز را با زبان می‌خوانند بعضی‌ها نمازشان نماز شكمی است، قار و قور معده است نماز نیست قار و قور می‌كند نماز نمی‌خواند] زبیر را نگاه می‌كند، زبیر كسی بود كه در جنگ‌ها همراه با پیغمبر بود، در جنگ احد از آن هشت نفری كه با پیغمبر بودند یكی زبیر بود كه همه گذاشتند رفتند خلفای راشدین اسلام كه اسلام به وجود آنها منیع و عزیز است اینها برای حفظ و بقای اسلام گذاشتند فرار كردند كه خدشه‌ای بر این قامت مبارك و ابدان شریفه وارد نشود كه بعد به درد اسلام بخورند، برای این رفتند یك وقت خدای نكرده پیغمبر را ترك كنند حاشا به اینكه اینها مسلمان باشند و پیغمبر را تنها بگذارند مگر نگفتند در همین مدرسه فیضیه، همین‌جا مگر نگفتند حاشا كه عمر مسلمان باشد و بگوید كه «إنّ الرجل لیهجر، و ردّه علی رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله حسبنا کتاب اللَه»[[2]](#footnote-2) در همین مدرسه فیضیه بله در همین جا آمدند و درس اخلاق دادند و اینجوری حق امام زمان را كف دستش گذاشتند، این هم یك جور حق گذاشتن است این هم یك جور نمك‌شناسی است، نمك‌شناسی و اداء حق مولا این هم یك جور است كه آخر عمر بعد از نود سال بیایند بگویند حاشا به جناب حضرت خلیفه ثانی كه با این مقامِ اسلام و ایمان و این چیزهای كه دارد بیاید یك همچنین مطلبی را بگوید پس این مطلب از اصل باطل و غلط است فقط باید به خدا پناه برد كه به سرمان نیاید، ما كه الان این حرفها را می‌زنیم فردا یك وقت ممكن است به سرمان بیاید، بنده خودم در زمان مرحوم آقا رضوان‌اللَه علیه بود در یك جلسه‌ای بودیم یك شخصی از بستگان بود، ایشان آمده بود به من می‌گفت مگر می‌شود انسان خورشید را ببیند و انكار كند، قشنگ یادم است گفتم برو دست به دامن خدا و امام زمان بشو كه به سرت نیاید و الا انسان خورشید هست و نمی‌بیند بله می‌شود، همین كه این حرف را می‌زد كارش به آنجایی رسید كه خورشید را دید و گفت نیست، یك روز بعد از گذشت سال‌ها من در جایی با او صحبت می‌كردم بعد از اینكه یك صحبتی كردم و خلاصه در آن مطلبی كه مطرح می‌كرد محكوم شد، بعد به او گفتم یك مطلبی را قوم و خویشی به تو می‌گوییم، رفیق كه دیگر نیستیم حساب و كتاب كه دیگر جدا، ولی قوم و خویش هستیم من قوم و خویشی یك حرفی بهت می‌زنم یادت می‌آید آن روز در مسجد همه رفقا نشسته بودند فلان بود و كار بود و بعد از انقلاب داشتند چه می‌كردند ما با هم كنار نشسته بودیم، شما این حرف را زدی یادت است جوابی را كه به تو دادم یادت می‌آید آن جواب این است، خلاصه آدم بایستی كه به خدا پناه ببرد كه خدا انسان را حفظ كند و الا نه خون ما از آنها قرمزتر است و نه فهم ما بیشتر، از همان‌ها كه در كنار پیغمبر بودند همه خورشید را دیدند و آمدند انكار كردند، همه خورشید را دیدند و چشمشان را بستند، خورشید را كه نمی‌توانند جلویش را بگیرند، چشم خودشان را می‌بندند آن كه می‌گوید من عایشه ام‌المومنین زوجی رسول اللَه چشم خودش را می‌بندد والا كسی جلوی علی را كه نمی‌تواند بگیرد، جلوی نورافشانی علی را كه كسی نمی‌تواند بگیرد، تو كه سهل است بنده خدا صد میلیارد مثل تو بیایند به اندازه بال پشه عرضه ندارید خورشیدی كه از علی دارد هر دم و هر لحظه به عالم می‌تابد بال پشه بیاید جلوی خورشید را بگیرد نگذارد نورش به زمین بیفتد، تو كه رقمی نیستی خدا خیرت بدهد درست، مردم در این قضیه گیر كرده بودند، همه ما گیر می‌كنیم حضرت فرمودند: «اعْرِفِ الْحَقَّ تَعْرِفْ أَهْلَه» تمام مساله ما سر همین است كه آنی را كه ما اول ترسیم كردیم در ذهنمان آن چیست؟ آن مطلبی را كه ترسیم كردیم و بر اساس آن مطلب این را معیار می‌سنجیم، آن را می‌سنجیم كه این بد است واین خوب است این كارش غلط است و این كارش درست است، آنی كه در ذهن ترسیم كردیم چیست؟ صحبت در آن است آیا ترسیم ما ترسیم درست است؟ یا ترسیم ترسیم غلطی بوده؟ درآن ترسیم را باید فكر كنیم، راجع به آن كبری و كلی باید فكر كنیم تا اینكه بعد در مصادیق و جزئیات كه اشتباه كردیم زود برمی‌گردد، اشتباه اشتباه بدوی است، اشتباه بدوی بخاطر خلط در عوامل خارجی ممكن است بر انسان حاصل بشود ولكن با یك ممارست و یكی دو هفته بودن قضیه روشن می‌شود، كه آیا این با آن كلی می‌خواند یا نمی‌خواند؟ با آن مرام می‌خواند یا نمی‌خواند؟ این قضیه به این برمی‌گردد كه ما در آن تصویری كه ذهن می‌كند، در آن تصویر امر مبهم را تصویر می‌كند و بعد آن امر مشخص و مصادیق مشخص خارجی، آن مصادیق باید با آن امر مبهم انطباق پیدا كند، آن امر مبهم را اسمش را فصل می‌گذارند، همین مساله امر مبهم در وجود خارجی وقتی كه شما لحاظ بكنید، در اینجا جنبه تعین خارجی و عینیت خارجی به خود می‌گیرد همان امر مبهم می‌شود ماده.

 فرض كنید این فرش یك ماده‌ای دارد كه آن ماده می‌آید و برای این فرش حكم محل را پیدا می‌كند، یك صورتی كه آن صورت ما هو هو است، ما الان داریم به عنوان تشخص می‌بینیم و می‌گوییم این فرش است و لحاف نیست، این فرش است و فرش آن است كه چمن و موزائیك و درخت نیست، این فرش از آب و هوا و چدن نیست، اینكه ما الان داریم به این می‌گوییم «این» اشاره می‌كنیم، این اشاره دیگر به امر مبهم نخواهد بود به یك امر متعین خارجی است كه این امر متعین خارجی همین صورت برای ماده خواهد بود پس صورت عبارت است از ما به الشیء هو هو آنكه شیئیت او به مرئی و ظهور در می‌آید و لباس ظهور می‌پوشد و انسان او را مشاهده می‌كند.

 این مساله مساله‌ای است كه مرحوم آخوند در اینجا به آن می‌خواهند بپردازند، لذا ایشان می‌فرمایند در صورت، صورت را به مسائل متفاوتی اطلاق كردند، به نوع صورت گفتند، به اجزاء جنسیه گفتند، به ذاتیات گفتند جنس و فصل و نوع به همه اینها صورت گفتند، به خود نوع گفتند، به فصل گفتند، به صورت الشیء گفتند، شكل و شمایل آن به صورتی كه محل قائم به اوست، به او هم صورت گفته می‌شود كه تمام اینها به یك منشاء برمی‌گردد كه او عبارت است از اینكه آن چیزی كه آن محل بواسطه او حقیقت خودش رامی‌تواند كسب كند و تعین خودش را می‌تواند به دست بیاورد، و بدون او در مقام اجمال و در مقام ابهام الی‌ابدالدهر باقی خواهد بود، پس آنكه به صورت ظاهری درمی‌آید عبارت است از همان صورت می باشد و این مساله مساله‌ای است كه انسان باید به آن فكر كند و برسد و وضعیت خودش را و كیفیت نفس خودش را در اكتساب حالات و صوری كه پیدا می‌كند بواسطه اعمال و بواسطه تفكرات و بواسطه تخیلات، بداند كه آن جنبه فعلی او صورت اوست، و آن صورت تغییر پیدا می‌كند، البته آن جنبه فعلی او كه وضعیت او را تشكیل می‌دهد همان صورت اوست كه الان نفس او به آن صورت تشكل پیدا كرده و تشخّص پیدا كرده، لذا می‌بینید صورت یكی حیوان است، صورت یكی انسان است، حیوانات هم متفاوت هستند یعنی آن صورت شیء كه الان نفس او به این وضع است، الان نفس او اینطور نیست كه دارای یك حقیقت و یك واقعیت و یك مرتبه‌ای است و بعد این صورت آمده پوششی روی این قرار داده، نه! خود این صورت الان با این نفس، با این وضعیتی كه پیدا كرده، خودش تَبَدّل بشیء متعین و متشخّص آن شیء متعین و متشخص همین است یعنی همین كه الان شما دارید مشاهده می‌كنید از نظر وضعیت خود و حال و هوای خود.

 لذا اشكالی كه در اینجا ممكن است كه پیش بیاید و جوابی كه ایشان در دفع این تناقض (مرحوم آخوند) می‌فرمایند خیلی مطلبی ندارد البته فعلا، بحث فردا به بعد چرا یك مقداری مطلب در آنجا هست، از یك طرف شما می گویید ما به الشیء هو هو خب ماده هم ما به الشیء هو هو است، ماده نباشد صورت كجا می‌خواهد بچسبد، می‌خواهد كجا دربیاید، به چی می‌خواهد تعلق بگیرد؟ پس چرا شما می‌گویید صورت آن است كه ما به الشیء هو هو ولی از یك طرف می‌گویید ماده خارج از صورت است، پس صورت امر مبهم است، به اصطلاح ایشان در مقام جواب و اینها بر می‌آیند كه خود ماده امر مبهم است و بواسطه ابهامش دیگر نمی‌توان گفت مابه‌الشی هو هو، بلكه بواسطه صورتیت است كه این مساله در خارج متحقق است.

 فی تحقیق اقتران الصورة بالمادة: اعلم أن الصورة قد یقال علی الماهیة النوعیة صورت گاهی بر هر ماهیت نوعیه گفته می‌شود، بر انسان، انسان هم می‌شود صورت، صورت انسانیت وعلی کل ماهیة لشیء کیف کان بر هر ماهیتی گفته می‌شود، گاهی اوقات می‌گویند صورت‌الشی جنسش است می‌گویند این صورتش چیست؟ یعنی جنسش یعنی حیوانیتش یا فرض كنید ناطقیت است، از باب اینكه خود جنس یك ظهوری است كه بین این جنس و بین سایر اجناس هم فرق می‌گذارد، خود همین هم یك نوع صورت می‌شود، جنس حیوانیت با جنس خشبیت گرچه مبهم هستند ولی فرق نمی‌كنند در همین تحصّل فی‌الجمله‌ای كه دارند، نه تحصّل واقعی خارجی شما افتراق بینشان قائل می‌شوید، خشبیت را نمی‌آیید جنس برای انسان قرار بدهید، پس با اینكه در اینجا جنس است، آن وقت در این حال، صورت چون ظهوری دارد باز به جنس هم صورت از یك نظر گفته می‌شود وعلی الحقیقة التی یقوم المحل [المادة] بها قوام محل به آن حقیقت است، به آن حقیقت هم صورت گفته می‌شود كه عبارت است از این صورتی كه به ماده تعلق می‌گیرد و بر حقیقتی گفته می‌شود ویقوم المحل باعتبار حصول النوع الطبیعی منه به اعتبار حصول نوع كه در اینجا فصل گفته می‌شود وعلی کمال للشیء مفارقا عنه بر كمال شیء هم صورت گفته می‌شود و مفارغ از اوست، مراتبی كه مثلا در یك شیء مترتب می‌شود، شما خشب را تبدیل به سریر می‌كنید می‌گوید صورت سریریت خب این صورت اوست تبدیل به كمد شده، یا تبدیل به باب شده، می‌گویند صورت شیء ولو نظرت حق النظر فی موارد استعمالاتها جمیعا اگر ما خوب توجه كنیم كه در چه مواردی استعمال شده متوجه می‌شویم كه این اصلا یك مساله عرفی است لوجدتها متفقة بالذات فی معنی واحد هو ما به یکون الشیء هو هو بالفعل شما متوجه می‌شوید كه تمام اینها با همدیگر یكی هستند، ذاتشان با همدیگر توافق دارد، اتفاق دارند از نظر ذات در یك معنایی كه آن معنا این است كه یکون الشیء هو هو بالفعل‌، به یکون الشیء بواسطه آن معنا شیء همان شیء است بالفعل شما به شیء شیء می‌گوید به خشب خشب می‌گوئید، به خشب ماده نمی‌گویید، خشب خشب است، حدید حدید است، چدن چدن است، عرض عرض است، آن فعلیت الشیء بواسطه او تحقق پیدا می‌كند.

 ولأجل ذلک استتم قولهم صورة الشیء هی ماهیته التی بها هو ما هو مع تعقیبه بقولهم و مادته هی حامل صورته و لیس متناقضا بخاطر همین قول اینها كه می‌گویند صورت شیء عبارت از ماهیتی كه بواسط آن هو هو است این یك نقصانی را اقتضاء می‌كند با تعقیبی كه اینها بعدا می‌گویند به قولشان كه می‌گویند ماده شیء حامل صورت است و در حالتی كه تناقضی در اینجا نیست، یعنی در اینجا یك بوی تناقضی دیده می‌شود، از یك طرف شما می‌گوید این مابه شیء هو هو از یك طرف می‌گوئید ماده شیء حامل صورت است اگر ماده شیء حامل صورت باشد پس حامل شیء دیگر مابه‌الشیء هو هو نخواهد بود، چون ماده شیء كه با خود صورت شیء تفاوت می‌كند، از یك طرف به الشیء هو هو مگر ماده جزو او نیست اگر ماده نباشد شیء آیا به آن هویت و فعلیتش می‌رسد، پس چطور شما در اینجا شما صورت را مابه‌الشیء هو هو گرفتید در حالتی كه این بدون صورت معنا ندارد، باید یك ماده‌ای باشد تا اینكه صورت بیاید با انضمام آن ماده، الشیء هو هو شما بتوانید به او ملحق كنید، اگر این خود پشم تنها نباشد كه شما فرش در اینجا نمی‌بینید، اگر خشب نباشید سریر را شما نمی‌بینید، پس چطور شما مابه‌الشیء هو هو را فقط به صورت چسباندید، ماده بیچاره كه در اینجا سرش بی‌كلاه مانده، تناقضی كه در اینجا به نظر می‌رسد كه از یك طرف شما صورت را به معنای مابه‌الشیء هو هو معنا كردید در حالی كه مابه‌الشیء هو هو هم ماده است و هم صورت هر دو باید روی هم جمع بشوند تا اینكه بتوانید بگویید الشیء هو هو، این همانی است كه مورد نظر و مورد رؤیت است و خودش فی‌حدنفسه قوام پیدا می‌كند، از یك طرف می‌گویید نه مابه‌الشیء هو هو این صورت‌الشیء است كه با محل فرق می‌كند، محل حامل آن صورت است نه اینكه خود آن صورت با ماده با همدیگر هوالشیء بشوند، این تناقضی كه در اینجا هست را می‌خواهند رد كنند، كه به تناقض اجمال و به تفصیل وتوضیح هذه الدعوی به نحوی كه دیگر این تناقض در اینجا پیش نیاید بتقدیم مقدمة هی أن المادة فی کل شیء أمر مبهم لا تحصل له أصلا ماده در اصل چیزی یك امر مبهمی است كه تحصل ندارد حتی در ذهن هم تحصل ندارد در ذهن تحصل دارد ولی تشخص ندارد، یعنی یك نوع تحصلی در ذهن دارد إلا باعتبار کونه قوة شیء ما تحصلش فقط به این مقدار است یك مقدار خیلی كمی از تحصل دارد، همین‌قدر كه ما امتیاز قائل می‌شویم بین دوتا ماده، بین ماده چوب بودن و بین ماده حدید بودن ما یك تحصل بسیار ناچیزی را كه به قوه شیء ماست كه این قوه شیء ما را الان در خود دارد، قوه تبدیل شدن به چوب كذا را دارد، قوه تبدیل شدن به فلان صنعت خارجی را دارد، فقط از نظر قابلیت یعنی استعداد برای تبدیل شدن از این نظر می‌دانیم كه هست، به این مقدار تحصّل دارد، اگر بخواهد این درخت رشد بكند آن ماده‌ای كه می‌تواند رشد بكند آن دیگر آهن نیست، این مقدار می‌فهمیم، او باید چوب باشد، یعنی قوه برای رشد در آهن پیدا نمی‌شود در چدن پیدا نمی‌شود آن در چوب بودن و گیاه بودن پیدا می‌شود، این مقدار باعث می‌شود بین این و بین او ما فرق بگذاریم، بین چوب و بین حدید ما فرق بگذاریم این مقدار تحصل دارد والصورة أمر محصل بالفعل ولی صورت یك امر محصل بالفعل است الان داریم اشیاء را در خارج می‌بینیم به یصیر الشیء شیئا بواسطه او شیء شیء می‌شود مثلا مادة السریر هی قطع الخشب قطع خشب اینها سریر ماده هستند لکن لا من حیث لها حقیقة خشبیة و صورة محصلة ولكن نه از جهت اینكه برای این ماده یك حقیقت خشبیتی است و یك صورت محصّله‌ای است فإنها من تلک الحیثیة اگر خود خشبیت را در نظر بگیرید حقیقة من الحقائق خودش یك حقیقتی است از حقایق و شما دارید نگاهش می‌كنید شما دارید همین خشب الوارهای كه در اینجا افتاده، قبل از اینكه اینها تبدیل به سریر بشود شما دارید اینها را می‌بینید در حالی كه اینها سریر نیست از نظر خشبیتش یك واقعیتی است ولی هنوز سریر نشده تخت نشده كه شما بروید در آنجا بنشینید و استقرار پیدا كنید، یا بروید رویش بخوابید ولیست مادة الشیء این ماده الشیء نیست این خودش خشب است بل مادیتها إنما هی من حیث کونها تصلح لأن یکون مادیت برای این حقیقت این است كه ماده این صلاحیت دارد كه سریر بشود یا در بشود یا كرسی بشود یا چماق بشود، این خشب می‌تواند استعداد برای اینها داشته باشد، درست پس در عین اینكه این خشب است و در عین اینكه حقیقته من الحقایق ولی له القوه این له القوه لا قوه بالحیثیه الخشبیه این حیثیت خشبیت دیگر قوه ندارد، فعلیت دارد ولكن به حیثیت تبدلش به صنعتی از صنایع مصنوعی بشود، سریر بشود، كرسی بشود فرض كنید چماق بشود، در بشود از این نظر قابلیت دارد، این ماده بودنش از این نظر است وتعصّیها و امتناعها عن قبول أشیاء أخر اینكه این امتناع می‌كند و إبا می‌كند از اینكه أشیاء دیگری را قبول بكند لیس لجهة قوّتها و استعدادها بخاطر قوتش و استعدادش برای سریر بودن نیست، بلكه بخاطر فعلیتش است، یعنی الان خودش امرٌ فعلی من الاعیان الخارجیه خودش یكی از اعیان خارجی است به خاطر این قبول نمی‌كند كه به اشكال دیگر، به خصوصیات دیگر دربیاید واقترانها بصورة مخصوصة اینكه این اقتران به یك صورت خاصی است یمنعها عن التلبس بتلک الأشیاء منع می‌كند او را از اینكه تلبس پیدا كند به این اشیاء لأجل التنافی الواقع بین طبیعتها و طبائع چون بین طبیعت خشبیت و طبایع این اشیاء با همدیگر اختلاف است فالحقیقة الخشبیة ـ مثلالها جهة نقص و جهة کمال یك جهت نقص دارد یك جهت كمال دارد، جهت كمالش همان خشبیتی است كه ما داریم می‌بینیم این جهت كمال است، جهت نقصش این است كه این می‌تواند تبدیل به یك كمالی بشود فمن جهة نقصها یستدعی کمالا آخر از جهت نقصش این استدعا می‌كند یك كمال دیگری را، در عین اینكه خشب است ولی در عین حال ناقص است ناقص است چون خشب فایده ندارد باید تبدیل به سریر بشود، تبدیل به در بشود، تبدیل به چماق بشود تا اینكه مفید باشد [مخصوصا آن سومی كه خیلی مفید است تبدیل به چماق شدن‌] این خشب تازه مفید واقع می‌شود، و الا همین خشب در جنگل هست و فعلیت هم دارد، به كمال هم رسیده، پس كمالی كه در اینجا دارد كمالش همین فعلیت است نقصی كه دارد این است كه باید از این استفاده بشود و این همینطور بی‌خود افتاده پس این نقص را باید تبدیل به كمال كند تبدیل به سریر بشود و باب و امثال ذلك.

 ومن جهة کونها کمالا از جهت اینكه این خشبیت كمال است برای او یمتنع عن قبول کمالا آخر دیگر تبدیل به آهن نمی‌شود، تبدیل به آجر نمی‌شود تبدیل به آهن نمی‌شود تبدیل به چدن نمی‌شود این در خشبیت خودش تأثیر دارد و امتناع دارد ومن هاتین الجهتین از این دو جهت ینتظم کون السریر انتظام پیدا می‌كند كه سریر دارای ماده و صورت باشد.

1. بحارالانوار ج ٤٠ ص ١٢٥ [↑](#footnote-ref-1)
2. بحارالانوار ج ٣٠ ص ٤٦٦ [↑](#footnote-ref-2)